

به رسم بدرقه مادر به دستش آب و قرآن بود
عزیز قلب او می رفت و لب هایش چه خندان بود
برو مادر برو مادر برو دست علی یارت
خودم می دانم این وادی برایت مثل زندان بود
جوانش رفت و مادر هم برای او دعا می کرد
دعاهایی که دلگرمی او در بین میدان بود
زیارت رفت و بعد از آن به سوی دشمنان می رفت
و یا حیدر مدد می گفت و هر لحظه (رجزخوان بود) (۳)
میان معرکه چون شیر و شب کابوس دشمن بود
چنان دریای موج و عذاب جان آنان بود
به یاد روضه های عمه جان و آن جسارت ها
همیشه اشک او قطره به قطره مثل باران بود
(همیشه فکرش این بوده مبادا قبر زینب را
و ازان تکرار تاریخ و جسارت ها هراسان بود) (۲)